

جدید قابل حفظ نبود، را بنحوی تغییر دهد و تمدید کند. شورویها مسئله پنجاه - پنجاه را مطرح کرده بودند، در حالیکه طبق آن قرارداد چیزی حدود ۸ درصد یا ۱۶ درصد به ایران تعلق می گرفت که بکلی رقم ناچیزی بود. شرکت نفت جنوب تصمیم گرفت که بنحوی این قرارداد را عوض کند و سهم ایران را کمی بالا ببرد و به این ترتیب قرارداد جدیدی بسته شود. قرارداد رضاخان قابل حفظ نبود و حتی تقی زاده گفته است که من «آلت فعل» بودم یعنی تحت فشار شاه قرارداد را امضاء کردم. شرکت نفت جنوب می خواست که این قرارداد را به يك قرارداد معتبر و قانونی تبدیل کند. آمریکا هدف دیگری داشت: آمریکاییها هدفشان این بود که در عین تقویت انگلیسیها برای تصویب قرارداد جدید، در جریان کار تا آنجا موش بدوانند تا انگلیسیها تسلیم شوند و سهمی به آنها بدهند. آمریکاییها از کسب امتیاز نفت شمال ناامید شده بودند. يك بار، در سال ۱۲۹۹ قوام به آنها قول داده بود ولی عملی نشده بود. يك بار هم در سال ۱۳۲۳ ساعد به آنها قول داد ولی به علت ورود شورویها به هم خورد. به این دلیل، آمریکاییها، که از نفت شمال ناامید بودند، می خواستند در نفت جنوب شریک شوند.^{۵۲}

این دو سیاست در دستگاه حاکمه ایران بازی خود را شروع کردند. طرفداران آمریکا به شدت علیه انحصار انگلیسیها بر نفت جنوب بودند و طرفداران انگلیس به دنبال يك راه حل می گشتند. اکثریت مجلس یازدهم طرفدار انگلیسیها بودند و آمریکاییها در مجلس، غیر از چند نفر، نیروی زیادی نداشتند. این طرفداران آمریکا در مجلس عبارت بودند از: مظفر بقایی، حسین مکی، ابوالحسن حائری زاده و عبدالقدیر آزاد (مدیر روزنامه آزاد). این چهار نفر يك فراقسیون خیلی جدی آمریکایی در مجلس تشکیل داده بودند.

به این ترتیب، مسئله نفت در حال اوجگیری بود و حزب توده هم به شدت علیه امتیاز نفت جنوب و سیاست انگلستان تبلیغ می کرد. لذا، انگلیسیها به این فکر افتادند که حزب ما را غیرقانونی کنند. اولین تلاش برای غیرقانونی کردن حزب در دوران دولت هژیر صورت گرفت. او پس از اینکه نخست وزیر شد، در نظر داشت حزب توده ایران را غیرقانونی کند. این تصمیم به علت تجدید مذاکرات دولت هژیر با شرکت نفت انگلیس و مخالفت شدید مطبوعات حزب با آن بود. پس، غیرقانونی شدن حزب بهیچوجه به رویداد ۱۵ بهمن مربوط نیست. دقیقاً مانند دوران رضاخان، که برای قانونی کردن قرارداد بی ارزش داری به شکل قرارداد ۱۹۳۳ ابتدا به تصویب قانون ضدکمونیستی ۱۳۱۰ و قلع و قمع حزب کمونیست پرداخت، این بار هم انگلیسیها می خواستند حزب توده ایران را، که با تبلیغات وسیع خود قشر بزرگی از روشنفکران

۵۲. در هر دو مورد کمپانی رویال داچ شل با کمپانی های آمریکایی استاندارد اویل و سینکلا اویل در تلاش به منظور نفوذ در حوزه انحصار شرکت نفت انگلیس همراه بود (ویراستار).

و آزادیخواهان را به حرکت درآورده بود، از صحنه سیاسی حذف کنند.

هزیر یا وجودی که تقریباً از مجلس رأی اعتماد گرفته بود [در ۱۵ آبان ۱۳۲۷] استعفا داد (علت این امر تاکنون روشن نشده که چه بوده است). بدین ترتیب، محمد ساعد نخست‌وزیر شد. در ۱۷ آذر ۱۳۲۷ محمدعلی دهقان در مجلس مطرح کرد که: آقای ساعد، غیرقانونی کردن حزب توده، که آقای هزیر وعده داده بود، چه شد؛ این حزب را باید غیرقانونی کنید و غیره و غیره. در ۱۴ بهمن، یعنی يك روز قبل از ترور شاه، باز محمدعلی دهقان دولت ساعد را تهدید به استیضاح کرد و گفت که طبق قانون ۱۳۱۰ حزب توده، که يك حزب کمونیست است، باید غیرقانونی شود. پس، تدارك غیرقانونی کردن حزب از قبل دیده می‌شد و در خلال این جریان بود که حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ اتفاق افتاد. در نتیجه، آقای منوچهر اقبال به مجلس رفت و اظهاریه‌ای ارائه داد که حزب توده غیرقانونی است. توجه شود که اقبال فقط اظهاریه دولت را به مجلس اطلاع داد، طرح و لایحه‌ای علیه حزب مطرح نشد و نمایندگان هم به غیرقانونی شدن حزب رأی ندادند. لذا، ما از این مسئله در دوران مصدق، برای اثبات قانونی بودن حزب، استفاده می‌کردیم. در این اظهاریه آمده بود که در ارتباط با حادثه ترور شاه دولت تصمیم گرفت که حزب توده غیرقانونی شود؛ بهیچوجه نام عامل ترور در این اظهاریه نبود و حادثه ۱۵ بهمن تماماً به حزب و آیت‌الله کاشانی و دامادش، فقیهی شیرازی، نسبت داده شده بود. حزب غیرقانونی شد و آیت‌الله کاشانی هم تبعید شد و بدین ترتیب دو بخش مهم از مخالفان اصلی شرکت نفت جنوب سرکوب شدند. اقبال هم می‌دانیم که بود؛ نوکر مستقیم انگلیسیها!

- اشاره کردید که آیت‌الله کاشانی از مخالفین اصلی امتیاز نفت جنوب در آن زمان بود و البته می‌دانید که حرکت دکتر مصدق و جبهه ملی يك سال بعد آغاز شد.

در اینجا مسئله‌ای مطرح است و آن جنبش ضدصهیونیستی سال ۱۳۲۷ است که مسئله اصلی آن سال بود و در آن زمان نسبت به مسئله نفت، که هنوز حاد نشده بود، از اهمیت بیشتری برخوردار بود. می‌دانیم که پس از جنگ دوم جهانی، با حمایت آمریکا و انگلیس، تهاجم صهیونیستها در منطقه تشدید شد و در سال ۱۹۴۸ به تأسیس دولت اسرائیل انجامید. و می‌دانیم که رژیم پهلوی با صهیونیستها همکاری نزدیک داشت. در سالهای جنگ و پس از جنگ نمایندگان «آژانس یهود» در ایران فعال بودند و بالاخره هم دولت ساعد در ۲۸ دی ۱۳۲۸ با دریافت ۴۰۰ هزار دلار رشوه دولت اسرائیل را به طور دوفاکتو به رسمیت شناخت.^{۵۳} در این

۵۳. ویلیام شوکراس. آخرین سفر شاه. ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی. تهران: البرز، ۱۳۶۹، ص ۹۲-۹۳.

زمان، تنها نیروی ضدصهیونیستی فعال در ایران روحانیت، بویژه آیت‌الله کاشانی و سیدمجتبی نواب صفوی، بود. کاشانی مبارزه بسیار شدیدی را علیه صهیونیسم آغاز کرد و حتی ملت را به جهاد دفاعی فراخواند.^{۵۴} به دعوت آیت‌الله کاشانی بود که در خرداد ۲۷ شدیدترین تظاهرات توسط روحانیون، دانشجویان و بازاریان علیه صهیونیسم، علیه دولت هژبر، علیه شرکت نفت انگلیس و علیه بانک شاهی انگلیس برگزار شد و حتی به خون کشیده شد و در ماه‌های بعد این حرکت اوج گرفت.^{۵۵} ظاهراً حزب توده نسبت به این نهضت ضدصهیونیستی نظر مساعد نداشت و در آن شرکت نکرد. چنین نیست؟

کیانوری: از پرسش شما تعجب می‌کنم. من به یاد ندارم که در این تظاهرات شعار ضداسرائیلی بوده باشد.

- تحرکات سال ۱۳۲۷ از نظر سابقه نفوذ صهیونیستها در ایران برای ما حائز اهمیت است. در همین زمان، یعنی بهمن ۱۳۲۷، می‌بینیم که حسین ملک، برادر خلیل ملکی، در مجله اندیشه نو مقاله‌ای با عنوان «کیبوتص» نوشت و سوسیالیسم اسرائیلی را مورد تحسین قرار داد. ظاهراً این اولین نوشته‌ای است که در جهت جانداختن اسرائیل در میان روشنفکران ایران منتشر شد. آیا این دلالت بر نفوذ صهیونیستها در گروه ملکی ندارد؟ (می‌دانیم که صهیونیستها در «انترناسیونال سوسیالیستی» از نفوذ فوق‌العاده برخوردار بوده و هستند.)

کیانوری: مقاله حسین ملک در تعریف از کیبوتص‌ها پیرو سفری است که خود خلیل ملکی به دعوت اسرائیل به آن کشور می‌کند و خود او هم بعدها این دهکده‌های یهودی‌نشین را به عنوان هسته‌های سوسیالیسم ارزیابی کرده بود.^{۵۶} ولی در آن زمان خلیل ملکی و حسین ملک مدت‌ها بود که از حزب توده ایران انشعاب کرده و راه خود را می‌رفتند. به نظر من این موضوع را به عنوان نفوذ اسرائیل در گروه خلیل ملکی ارزیابی کردن پایه محکمی ندارد. گروه خلیل ملکی در این دوران به هر کج‌راهه‌ای گامی چند می‌گذاشت تا خود را به شکلی به عنوان یک نیروی

۵۴. م. دهنوی (گردآورنده). مجموعه‌ای از مکتوبات... آیت‌الله کاشانی. تهران: چاپخش، ۱۳۶۱، ج ۱، ص ۲۷-۴۴.

۵۵. باقر عاقلی. روزشمار تاریخ ایران. تهران: گفتار، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۲۹۶-۲۹۷.

۵۶. سفر خلیل ملکی و همکارانش به اسرائیل، بعدها بود. مقالات خلیل ملکی در دفاع از اسرائیل در بهار ۱۳۳۲ در ماهنامه علم و زندگی منتشر شد. داریوش آشوری، از جوانان گروه ملکی، در دهه ۱۳۴۰ مسافرت‌هایی به اسرائیل داشت و از مروجین اصلی «سوسیالیسم کیبوتصی» بود. باید افزود که جلال آل‌احمد پس از سفر مشابهی به اسرائیل به افشای این ترفند صهیونیستی پرداخت. بنگرید به: سمس آل‌احمد. از چشم برادر. قم: کتاب سعدی، ۱۳۶۹، ص ۴۶۱-۴۸۰ (ویراستار).

سیاسی مطرح کند.

- يك روز قبل از حادثه ترور شاه، یعنی در ۱۴ بهمن ۱۳۲۷، به دعوت آیت‌الله کاشانی تظاهرات شدیدی توسط دانشجویان علیه امتیاز نفت جنوب و بانک شاهی (انگلیس) در تهران صورت گرفت. آیا حزب توده در این تظاهرات شرکت داشت؟

کیانوری: در آن زمان دانشگاه تهران از مهم‌ترین سنگرهای حزب بود و این تظاهرات هم از طرف حزب داده شد. تظاهرات بازاریان به دعوت آیت‌الله کاشانی بود. در مورد الغاء امتیاز بانک شاهی، تا آنجا که به خاطر دارم این امتیاز در زمان رضاخان لغو شده بود^{۵۷}. شاید من اشتباه می‌کنم. بهرحال، الغاء قرارداد نفت جنوب عمده‌ترین شعار حزب ما بود.

- در واقع، در اثر حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ نهضت مذهبی لطمه اصلی را دید؛ زیرا ماجرا به تبعید آیت‌الله کاشانی و پیگرد شدید منتج شد و با سرکوب نهضت راه برای ایجاد يك فضای مساعد به منظور ایجاد رابطه با اسرائیل توسط دولت ساعد هموار گردید. و در مقابل، حزب توده از این ماجرا آسیب جدی ندید. هرچند حزب غیرقانونی اعلام شد، ولی مسئله چندان جدی نبود و سازمانهای غیرقانونی شده حزب و اندام‌ها و مطبوعات علنی آن به حضور خود به شدت ادامه دادند. به مسئله محاکمه سران حزب و سود آن برای حزب بعداً می‌پردازیم.

کیانوری: من باز هم برای ارزیابی شما در مورد مربوط کردن جریان ۱۵ بهمن و تبعید آیت‌الله کاشانی و برقراری ارتباط با اسرائیل پایه محکمی نمی‌بینم. اینکه دولت از چنین موقعیت مساعدی برای رسیدن به یکی از اهدافش، برقراری رابطه با اسرائیل، بهره‌گیری کرده ممکن است درست باشد، ولی هدف ضربه ۱۵ بهمن به تمام ایوزیسیون مذهبی و توده‌ای، مسئله نفت جنوب بود.

۵۷. بانک ساهنشاهی یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های استعمار غرب در ایران بود که امتیاز آن در ۳۰ رانویه ۱۸۸۹ به بارون زولیوس روتتر، به ازای غرامت لغو قرارداد معروف او، اعطاء شد. ساسونها - رهبران یهودیان عراق و هندوستان - از سرکاه اصلی این امتیاز بودند (سردنيس‌رایت، ایرانیان در میان انگلیسیها، ترجمه کریم امامی، تهران: نشر نو، ۱۳۶۸، ص ۲۷۰). یکی از مواد این امتیاز حق انحصار نشر اسکناس ایران بود. در زمان رضاشاه (۱۳۰۹) تنها این بخش از امتیاز به مبلغ ۲۰۰ هزار لیره - برابر با مجموع پولهایی که تا آن زمان بانک طبق قرارداد به ایران پرداخته بود - خریداری شد و به بانک ملی واگذار گردید. ولی کل امتیاز تنها در ۱۲ بهمن ۱۳۲۷، پس از انقضای مدت آن، لغو شد. خواست تظاهرات ۱۴ بهمن ۱۳۲۷ انحلال بانک ساهنشاهی به دلیل پایان امتیاز آن بود. معهذاً، این بانک تا ۸ مرداد ۱۳۳۱ با عنوان بانک انگلیس در ایران به فعالیت خود ادامه داد و پس از آن در پوشش بانک ایران و خاورمیانه و بانک حقوق معادن ایران تا انقلاب اسلامی فعالیت داشت (بنگرید به: دکتر حسین محبوبی اردکانی، تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۷، ج ۲، ص ۷۷-۹۹) - ویراستار.

و اما در مورد قسمت دوم سنوالتان؛ ظاهراً شما فقط کتاب خامه‌ای را می‌بینید و به استدلالاتی که حزب، بویژه در سالهای ۱۳۵۸-۱۳۶۱، منتشر کرده توجه ندارید. واقعیت این است که حزب پس از اطلاع از تصمیم کابینه هژیر به يك هیئت سه نفره (دکتر فروتن، محمود بقراطی، کیانوری) مأموریت داد که شبکه‌ای از مطمئن‌ترین افراد، حدود ۱۰۰۰ نفر، از مجموعه افراد حزب تهیه کند و روابط آنها را ترتیب دهد تا در صورت غیرقانونی کردن حزب این شبکه استخوان‌بندی حزب را در آینده تشکیل دهد. ما از رویداد شکست نهضت آذربایجان این تجربه را داشتیم که در صورت وارد آوردن ضربه جدید عده زیادی از حزب کناره‌گیری خواهند کرد و سازمان مخفی تنها از افراد مطمئن و پایدار باید تشکیل شود. به این ترتیب، گفته‌شما، که اندام‌ها و مطبوعات حزب به شدت به حضور خود ادامه دادند، غیر واقعی است. روزنامه علنی حزب توقیف شد، مرکز حزب و تمام اسناد حزب که در مرکز حزب بود گرفته شد و رهبری حزب هم دستگیر شدند. واقعیت این است که مدت‌ها طول کشید تا چاپخانه مخفی تدارک دیده شود و اولین شماره روزنامه مردم در شرایط مخفی در يك برگ کوچک منتشر شد. البته این را بیافزایم که ما چون در انتظار غیرقانونی شدن حزب بودیم سند مهمی در حزب باقی نگذاشتیم و این اسناد را از مدت‌ها پیش به خانه مخفی جابه‌جا کرده بودیم.

کیانوری و ترور شاه

- بردازیم به نقش شما در این ماجرا!

کیانوری: ماجرای من دقیقاً به این شکل است: یکی از اعضاء حزب، که جوان دانشجوی خیلی خوبی بود و مرا می‌شناخت به نام عبدالله ارگانی، چند ماه پیش از ۱۵ بهمن پیش من، که مسئول تشکیلات کل حزب بودم، آمد و گفت: یکی از آشنایان من به نام ناصر فخرآرایی فردی است که از زندگی ناامید شده و تصمیم گرفته است که شاه را ترور کند. عقیده شما چیست؟ من بلافاصله به جستجوی دکتر رادمنش - دبیر اول کمیته مرکزی - برآمدم و معلوم شد که او در دفتر روزنامه مردم (ساختمانی مجاور ساختمان حزب) است. به آنجا رفتم. دکتر رادمنش، دکتر کشاورز و احسان طبری در بالکن طبقه دوم ساختمان مشغول صحبت بودند. من موضوع را به آنها گفتم. دکتر رادمنش گفت: «حزب ما بطور اصولی با ترور مخالف است و ما ترور را وسیله‌ای برای پیشبرد انقلابی نمی‌دانیم، ولی اگر کسی می‌خواهد شاه را بکشد ما که نمی‌توانیم برویم به شاه اطلاع بدهیم.» (این عین جمله اوست). من هم از آن پس همین سیاست را با ارگانی پیش گرفتم که به ما مربوط نیست. هر چند وقت يك بار ارگانی نزد من می‌آمد و از وضع ناصر فخرآرایی خبر می‌داد که بنا به دلایل متعدد نتوانسته موفق شود، در صدد

تهیه اسلحه است، يك اسلحه پیدا کرده ولی به دردخور نیست و غیره. من هم خیلی ساده از موضوع می‌گذشتم و آنقدر که یادم است حتی يك بار به او گفتم: این شخص را اول کن، به عقیده من او آدم نرمالی نیست. اما، ظاهراً این آدم، یعنی ناصر فخرآرایی، با جای دیگر هم ارتباط داشته؛ با فقیهی شیرازی داماد آیت‌الله کاشانی...

... ارتباطی نداشته است! گویا رکن دو ستاد ارتش رزم آرا همان صبح ۱۵ بهمن يك کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام را به اصرار از فقیهی می‌گیرد.

کیانوری: چه دلیلی برای درستی این ادعا دارید؟! سند آن کجاست؟! آنچه قطعی است این است که ناصر فخرآرایی يك کارت خبرنگاری می‌گیرد و با این کارت به دانشگاه می‌رود (شاه معمولاً ۱۵ بهمن به دانشگاه می‌رفت). او اسلحه‌اش را در دوربین جاسازی کرده بود. ارگانی از چند روز قبل اطلاع داشته که فخرآرایی در ۱۵ بهمن قصدش را عملی می‌کند، ولی موفق نمی‌شود که مرا پیدا کند و اطلاع بدهد.

به این ترتیب، من از موضوع ترور در این تاریخ اصلاً اطلاع نداشتم. هی می‌گویند که آقا تو چرا پیشنهاد کردی که به جای پنجشنبه ۱۴ بهمن، که سالروز ارانی بود، جمعه ۱۵ بهمن سر قبر ارانی برویم! ما هر سال، برای اینکه کارگران و دانشجویان و کارمندان بتوانند در تظاهرات شرکت کنند، تظاهرات ۱۴ بهمن را در جمعه بعد یا قبل برگزار می‌کردیم. این هیچ چیز غیرعادی نبود. بعضی ایرادهای بچگانه می‌گیرند که تو در موقع میتینگ به خانه رفتی و دوربین عکاسی آوردی! (سوار موتورسیکلت یکی از بچه‌های حزبی شدم و رفتم به خانه و برای عکسبرداری دوربین را آوردم).

روز ۱۵ بهمن پس از انجام تظاهرات بر مزار دکتر ارانی به شهر آمدم، کمی در دفتر حزب کار کردم و شب به خانه رفته و خوابیدم؛ بدون اینکه حتی از رادیو خبر تیراندازی به شاه را شنیده باشم. کمی پس از نیمه شب به خانه ما ریختند و مرا بازداشت کردند. همسرم مریم را بازداشت نکردند. پس از اینکه مرا بردند، مریم فوراً از خانه بیرون رفت و به منزل یکی از بستگانش رفت. کمی پس از بیرون رفتن مریم، مأمورین فرمانداری نظامی دوباره برای بازداشت مریم به خانه ما ریختند و این بار تمام کتاب‌های مرا، که کتابخانه نسبتاً مفصلی بود، با خود بردند، ولی به اثاثیه خانه و لباس دستبردی نزدند. عده دیگری از رهبران حزب را به همین ترتیب گرفته بودند. به این ترتیب، این جریان پیش آمد و رژیم هم که به علت آن مقدمه‌ای که گفتم در تدارك ضربه به حزب بود از موقعیت استفاده کرد.

ما يك یا دو شب در زندان شهربانی بطور انفرادی زندانی بودیم و بعداً به حیاط کوچکی با دو اتاق، که زندان عمومی بود، منتقل شدیم. روز دوم که با هم جمع شدیم روزنامه به دست ما

رسید و من از جریان مطلع شدم و فهمیدم که ارگانی هم بازداشت شده است. موضوع را به قاسمی، جودت، یزدی و بقراطی گفتم که ارگانی چند وقت پیش چنین مطلبی را به من گفته بود، ولی از هفته‌ها پیش از ۱۵ بهمن او را ندیدم و از اینکه ناصر فخرآرایی در روز ۱۵ بهمن خیال چنین کاری داشته اصلاً خبر نداشتم. در آن زندان ما مطلع شدیم که ارگانی در زندان موقت عمومی است. قرار شد که بقراطی هنگام رفتن به حمام با ارگانی تماس بگیرد و از او جریان را پرس و جو کند. ارگانی به او گفته بود که نتوانسته به کیانوری خبر بدهد که ناصر می‌خواهد روز ۱۵ بهمن نقشه‌اش را عملی کند و کیانوری از مسئله اطلاع نداشته است.

به این ترتیب، این موضوع دیگر بین ما مورد بحث قرار نگرفت. حتی پس از بازگشت از تبعید و پس از فرار از زندان هیچ بحثی علیه من نشد، ولی در پلنوم چهارم یکی از ریشه‌ای‌ترین اتهامات علیه من شد. من در پلنوم چهارم دو جریان را برای تبرئه خود بازگو کردم: یکی گفتگو با دکتر رادمنش و دکتر کشاورز و احسان طبری در بالکن ساختمان دفتر روزنامه مردم و دیگری گفته ارگانی به بقراطی که من از جریان ۱۵ بهمن اطلاع نداشته‌ام. رادمنش و کشاورز انکار کردند و گفتند که چیزی به یاد ندارند، ولی طبری آمد و از من دفاع کرد و عیناً جریان را بازگو کرد و جمله‌ای را که رادمنش گفته بود عیناً تکرار کرد. اگر او اظهار نظر نکرده بود اثبات موضوع برای من واقعاً دشوار بود. بقراطی هم علیرغم اینکه دشمن خونی من بود و شدیداً در قطب مقابل من قرار داشت، چون کمونیست باوجدانی بود، عین گفته ارگانی را به پلنوم گزارش داد. همین دو مطلب مرا نجات داد. من ادعاهای کشاورز را در مسئله قتل احمد دهقان نشان خواهم داد که تا چه حد مسخره است. آنقدر مسخره است که خامه‌ای می‌گوید: آقا، این بی‌معنی است. با دلیل هم می‌گوید و ثابت می‌کند که ادعای کشاورز بی‌معنی است. آقای اسکندری هم گفته که نوشته کشاورز مفرضانه و چرت و پرت است و بعضی چیزهای درست تاریخی در میان این حرفهای بی‌معنی گم شده است. طبری در همین کژراهه، که هیچ لطفی به کیانوری ندارد، این اتهام را هیچوقت مطرح نکرده، چون خودش در پلنوم چهارم رسیدگی کرده و علیه آن رأی داده است. در اینجا او صادقانه رفتار کرد، ولی او در کژراهه ناجوانمردانه ادعا کرده که از جریان ارتباط من با ارگانی برای اولین بار در مسکو و طی گزارش قاسمی اطلاع پیدا کرده است. در جلسه میزگردی که در سال ۱۳۶۸ در زندان اوین برگزار شد و جودت و دیگران باز مثل گذشته مرا مورد حمله قرار دادند، من از احسان طبری - که پهلوی من جا داشت - درباره گفتگوی روزنامه مردم شهادت خواستم. او، که تمام صحبتش را در آن جلسه از روی کژراهه می‌خواند، در این مورد نظر مرا تأیید کرد و مسلماً این تأیید در نوارها و متن پیاده شدن آن جلسات موجود است. دلیل اینکه پلنوم چهارم هیچگونه قطعنامه‌ای در جهت سرزنش من صادر

نکرد، دقیقاً همین دوروشنگری بود. باز هم دلیل بسیار محکمی وجود دارد: با وجودی که ارگانی توقیف بود، در محاکمه ما اصلاً این موضوع علیه ما مطرح نشد و در ادعاینامه دادستان اتهام ترور به حزب توده ایران نسبت داده نشد.

- چرا خود رفقای سابق شما مسئله را با این هیاهو در پلنوم چهارم مطرح کردند؟

کیانوری: به این دلیل که اینها موفق نشدند در داخل رهبری حزب این اتهامات را به کیانوری بزنند، لذا در پلنوم چهارم - که پلنوم وسیعی بود و فقط کمیته مرکزی نبود - این مسئله را مطرح کرد تا کیانوری را از بین ببرند و پلنوم هم این اتهام را مردود دانست.

- یعنی اکثریت جلسه قانع شدند؟

کیانوری: بله! اگر پلنوم می دانست که کیانوری در این جریان دخالت داشته، گذشت نمی کرد. پلنوم در مواردی کیانوری را محکوم کرد که این یا آن کار را کرده است، آقای جودت را به خاطر بیعرضگی در لورفتن سازمان افسری محکوم کرد، در مسئله سیاست حزب نسبت به مصدق اکثریت اعضاء کمیته مرکزی را - بجز کیانوری و فروتن و اسکندری - محکوم کرد. پلنوم حزب را هم محکوم کرد که ما در مسئله مصدق اشتباه کردیم و تمام بدبختی حزب از این سیاست غلط نسبت به مصدق است. وقتی که این موارد را محکوم می کنند، چرا نباید کیانوری را محکوم کنند؟ او را دوست داشتند؟ به او رحم کردند؟

- پس چرا مسئله را در خاطراتشان مطرح می کنند؟

کیانوری: برای اینکه وقتی کسی از حزب می رود، تمام سیاستش این است که حزب را لکه دار کند و بگوید که من آدم خوبی بودم! فرض کنید که الان کسی از جمهوری اسلامی فرار بکند و به خارج برود، چه می گوید؟ هرچه اشغال است به سر و صورت دیگران می زند تا خودش را تبرئه کند. این يك موضوع عادی در همه دنیا است. هر کس که از يك جریان دور می شود، آن جریان را محکوم می کند تا خودش را تبرئه کند. غیر از این است؟ کسی هست که از جریانی جدا شود و دشمن آن جریان شود و بگوید آن جریان درست بوده و من معیوبم؟! این فراری بویژه حملات ناجوانمردانه خود را متوجه افرادی می کند که مخالف او بوده اند و در مواضع درست حزبی باقی مانده اند. این يك روند قانونمندانانه رفتار وازدگان و فراریان است.

- در خاطرات اسکندری، بلبك امیر خسروی می گوید: «من یکی دوبار بعد از انقلاب،

ارگانی را در دفتر حزب دیدم (از زمان دانشجویی با هم آشنا بودیم و مدتی هم حوزه بودیم). همیشه در ذهنم بود که با او آشنایی بیشتری ایجاد کرده و از او واقعیت جریان را ببرسم، چون او تنها کسی است که می تواند درجه اطلاع و شرکت کیانوری را در این ماجرا گواهی و توضیح

بدهد. متأسفانه چنین فرصتی دست نداد.^{۵۸}

ظاهراً شهادت ارگانی برای روشن شدن مسئله لازم است. گویا او در ایران است و در یادگارنامه فخرایی نیز مطلبی نوشته است. مدتی پیش هم باقر مؤمنی در نامه‌ای به یکی از نشریات خارج از کشور مطالبی از او درباره حادثه ۱۵ بهمن نقل کرد.^{۵۹} امیدواریم که خاطرات ارگانی در این زمینه در جایی منتشر شود تا ابهامات قضیه روشن شود.

کیانوری: ارگانی پس از انقلاب اسلامی و آغاز مجدد فعالیت حزب به حزب می‌آمد. من به خاطر ندارم که عضو حزب شد یا نه. ولی این مسلم است که او چیزی مغایر با آنچه که من توضیح داده‌ام نگفته است. گفته بابک هم همین را می‌رساند و نشان می‌دهد که بابک نتوانسته است از او حرفی مغایر با گفته‌های من بیرون بکشد.

- ارگانی به چه اتهامی محکوم شد؟

کیانوری: نمی‌دانم که ارگانی به چه اتهام محکوم و چند سال در زندان بود.

- بالاخره، حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ - به دلیل پیامدهای سیاسی آن - از ابهامات تاریخ معاصر است. در زمینه علت آن دو احتمال را مطرح می‌کنم: احتمال اول این است که ترور شاه يك حادثه طبیعی ناشی از نارضایی ناصر فخرآرایی بوده است، ولی رژیم شاه - یا نیروهای معین سیاسی - از آن حداکثر بهره‌برداری را کردند. احتمال دوم اینکه ترور شاه يك طرح هدفمند از سوی سرویسهای اطلاعاتی غرب بوده تا از این طریق نهضت را سرکوب کنند. واقعاً چه نیروی داخلی یا خارجی از ترور شاه سود می‌برد؟

کیانوری: از دو احتمال شما، من با احتمال اول موافقم. بطوریکه ارگانی می‌گفت ناصر فخرآرایی فردی بود که از عدم موفقیت در زندگی رنج می‌برد و به این فکر افتاده بود که شاه را بکشد. اینکه سرویسهای غرب می‌خواستند شاه را بکشند و از این راه نهضت را سرکوب کنند به دو دلیل پایه‌جندی ندارد: یکی اینکه، سرویسهای غرب از شاه ناراضی نبودند و بهتر از همه به دست خود شاه می‌توانستند نهضت را سرکوب کنند، چنانکه پس از ۲۸ مرداد به جنایت‌بارترین شکل انجام دادند. دوم اینکه، اگر دست سرویسهای غرب در کار بود لااقل يك اسلحه درستی به دست قاتل می‌دادند که فشنگ در آن گیر نکند. تنها يك فرض را می‌توان مورد بحث قرار داد و آن این است که ناصر فخرآرایی را گرداننده دیگری، بطور مستقیم یا غیر

۵۸. خاطرات سیاسی ایرج اسکندری. به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرتور. فرانسه: حزب دمکراتیک

مردم ایران، ۱۳۶۷، ج ۳، ص ۳۸.

۵۹. راد آزادی، شماره ۱۶، آبانماه ۱۳۷۰.

مستقیم، راهنمایی می کرده و او را از يك سو به حزب توده مربوط می ساخته و از سوی دیگر از راه مدیر روزنامه پرچم اسلام به آیت الله کاشانی. کسی که ناصر فخرآرایی را در همانجا به ضرب گلوله کشته است، سرتیپ صفاری رئیس شهربانی کشور بود که مستقیماً از طرف شاه تعیین شده بود. این فرض باز هم از این جهت بی رنگ می شود که، طبق گفته ارگانی، ناصر فخرآرایی مدتهای طولانی در جستجوی اسلحه بود و اول اسلحه ای پیدا کرده بود که در آزمایش معلوم شد به درد نمی خورد. اگر گرداننده ای در کار بود به آسانی می توانست مشکل را برطرف کند.

- فرضیه را به شکلی طرح کنیم که این ابهام نیز برطرف شود: فرض می کنیم که فخرآرایی مدتها به شکل کاملاً طبیعی به فکر ترور شاه بوده و به جایی نمی رسیده است. عوامل رزم آرا، رئیس ستاد ارتش، متوجه قضیه می شوند و به رزم آرا اطلاع می دهند. رزم آرا او را می خواهد و ضمناً از رابطه او با ارگانی هم مطلع بوده است. رزم آرا تسهیلات لازم را برای فخرآرایی فراهم می کند و ترتیب کار را طوری می دهد که چه ترور موفق باشد و چه ناموفق، مسئولیت کار به گردن آیت الله کاشانی و حزب توده بیفتد. اگر ترور موفق می شد، رزم آرا به عنوان رئیس ستاد ارتش در نقش فرماندار نظامی ظاهر می شد و به بهانه قتل شاه مخالفین را سرکوب می کرد و دیکتاتور کشور می شد. و اگر ترور ناموفق می شد، باز مسئولیت آن به گردن دیگران بود و مدرکی علیه رزم آرا در دست نبود.

کیانوری: این فرضیه تنها در صورتی می تواند پایه پیدا کند که آن «گویا»، یعنی تهیه کارت خبرنگاری روزنامه پرچم اسلام برای ناصر فخرآرایی، ثابت شود. این فرضیه از این جهت بنیان بسیار سستی دارد که مسلماً نه تنها خود شاه و درباریان بلکه مخالفین سرسخت رزم آرا یعنی دارودسته ارفع، که در تمام ارگان های ارتش و پلیس حاضر بودند، با تمام نیروی خود در جهت پیدا کردن ریشه این ماجرا بودند. مظفر بقایی با تمام قوا و با امکانات فراوانی که همه مخالفین رزم آرا در اختیارش گذاشته بودند می کوشید تا پای رزم آرا را به میان بکشد. اگر فرض کنیم که در دوران حضور رزم آرا او توانسته باشد روی دخالت خود سرپوش بگذارد، پس از مرگش که رهبری ارتش به دست رقیبانش افتاد و یا پس از کودتای ۲۸ مرداد که حزب را هم سرکوب کردند، شاه می توانست به افشای این جریان بپردازد. در صورتی که ما می بینیم که در انتشارات کودتاچیان، مانند سیر کمونیسم در ایران و کمونیسم در ایران از رزم آرا بطور کاملاً مثبت یاد می شود.

این نظر هم که اگر ترور شاه موفق می شد، رزم آرا دیکتاتور می شد بنظر من درست نیست. امپریالیسم غیرممکن بود که از نظام سلطنتی دست بردارد. در صورت مرگ شاه،

علیرضا که برخلاف برادرش محمدرضا بسیار جسور و بااراده بود شاه می شد و امپریالیست ها هم از او دفاع می کردند.

دادگاه سران حزب توده

کیانوری: همانطور که گفتم، در شب ۱۵ بهمن عده ای از افراد حزب دستگیر و عده ای هم مخفی شدند. دکتر کشاورز مخفی شد و به خانه دیگری رفت. رادمنش موفق شد از پشت بام منزل همسایه فرار کند. از رهبران حزب ۵ نفر دستگیر شدند: احمد قاسمی، دکتر حسین جودت، دکتر مرتضی یزدی، عبدالحسین نوشین و کیانوری. محاکمه ما خیلی سریع آغاز شد. پنج نفر فوق از رهبران حزب و ۹ نفر دیگر - که یا عضو ساده کمیته مرکزی و یا عضو معمولی حزب بودند؛ مانند صمد حکیمی، اکبر شهابی، محمدعلی شریفی و غیره - در این دادگاه محاکمه شدند. در این محاکمه ما تصمیم گرفتیم که به جای دفاع فردی يك دفاعیه عمومی تهیه کنیم و دفاعیاتی کردیم که بسیار جالب است و در مسئله نفت يك سند تاریخی است. وکلاء ما، مانند دکتر شایگان و دکتر شاهکار، از بهترین وکلاء تهران بودند، آنها بدون هیچ پاداشی وکالت ما را قبول کردند و واقعاً مردانه از ما دفاع کردند. مظفر بقایی نیز چون با رزم آرا - رئیس ستاد ارتش - مخالف بود به منظور کوبیدن رزم آرا وکیل ما شد. البته او خودش آمد و بدون اینکه ما از او خواسته باشیم وکیل ما شد و من یادم نمی آید که در همه جلسات دادگاه شرکت کرده باشد و یا دفاعی از ما کرده باشد. در آغاز، رزم آرا سرتیپ شکرالله هدایت را به عنوان رئیس دادگاه ما برگزید. او افسر سالمی، مثل بسیاری از هدایت ها، بود. سرتیپ هدایت پس از مطالعه پرونده ما به این نتیجه رسید که هیچ دلیل و مدرکی برای محکومیت ما در پرونده وجود ندارد و به این دلیل از پذیرش این مأموریت سر باز زد و پیشنهاد رزم آرا را رد کرد. رزم آرا که محکومیت ما را طلب می کرد، يك سرهنگ بیسواد به نام باستی را به ریاست دادگاه برگزید و به او وعده داد که اگر ما را محکوم کند سرتیپ و در این درجه بازنشسته خواهد شد. او از سرهنگ های آنچنانی بود و روش و شعور او موضوع تفریح ما در دادگاه بود. دو افسر دیگری که به اتفاق سرهنگ باستی قضات دادگاه را تشکیل می دادند سرهنگ بزرگ امید و سرهنگ علی اکبر غفاری مستشار بودند. دادستان دادگاه يك همردیف سرهنگ دوم به نام علی اکبر مهندی بود که از جیره خواران رزم آرا و از عوامل آمریکا محسوب می شد و زمانی نویسنده روزنامه داریای ارسنجانی بود و چپ نمایی می کرد.^{۶۰}

۶۰. احمد قاسمی در دفاعیه خود علی اکبر مهندی، دادستان دادگاه، را چنین معرفی کرده است: «می گویند ←

محاكمه ما در محل شهر بانی شروع شد و ما در زندان شهر بانی (کمیته مشترك بعدی) زندانی بودیم. عده ای هم مثل احمد لنکرانی و محمود هر مز دستگیر شده بودند که آزاد شدند و کارشان به محاكمه نکشید. در جلسات دادگاه چند نفری به عنوان تماشاچی حضور داشتند؛ یکی دوبار از آشنایان من و دیگران برای تماشای محاكمه آمدند، ولی تماشاچی به آن شکل وسیع وجود نداشت. در محاكمه، کار واقعاً به مسخره بازی کشید. هر چه که وکلاء ما به مطالب دادستان اعتراض می کردند، رئیس دادگاه می گفت: پذیرفته نیست! روزی یکی از وکلاء شوخی کرد و گفت: جناب سرهنگ باستی، ریاست محترم دادگاه! قضیه شما درست مانند مثالی است که می زنم. زمانی در اراک حاکمی بود. این حاکم يك منشی داشت که آدم مفلوکی بود و زندگی فقیرانه و سختی داشت. چند ماه قبل از زمستان، منشی به حاکم گفت که جناب حاکم، فصل زمستان نزدیک است و حقوق ما کفاف زندگی را نمی دهد، دستور بدهید مساعده ای به من بدهند که در فصل سرما در مضیقه نباشم. حاکم جواب می دهد که مساعده غدغن است! منشی چند بار این درخواست را کرد و همین جواب را شنید تا شب عید شد و از تهران حکم تشویقی برای حاکم آمد. منشی صبح روز عید نزد حاکم رفت و تعظیم کرد و حکم را تقدیم کرد و حاکم بسیار سر کیف شد. منشی فکر کرد که موقع مناسب است و گفت: جناب حاکم، اجازه می دهید که تقاضایی برای مساعده بنویسم؟ حاکم گفت: خوب، بنویس! منشی هم ذوق زده که بالاخره بچه هایش نونوار می شوند تقاضانامه ای نوشت و آورد و روی میز حاکم گذاشت. فردا آمد، دید که امضاء نشده است. پس فردا آمد، دید که امضاء نشده است. خلاصه، چند روز سرزد و دید که امضاء نشده. بالاخره به حاکم گفت: جناب حاکم، پس امضاء تقاضای ما چه شد؟ حاکم جواب داد: گفتم که مساعده غدغن است! منشی گفت: خودتان فرمودید که من تقاضا بنویسم! حاکم گفت: نوشتن که غدغن نیست، يك بار، دو بار، ده بار بنویس، ولی مساعده غدغن است! وکیل ما گفت که جناب رئیس دادگاه، حکایت شما حکایت این حاکم است. اعتراض ما غدغن نیست، فقط پذیرش آن از طرف شما غدغن است! خلاصه، دادگاه به صحنه تئاتر بدل شده بود.

→ ایشان را تیمسار رزم آرا با درجه ستوان یکمی وارد ارتش کردند... آقای دادستان در زمانی که سرلشکر ارفع رئیس ستاد ارتش بود از کار برکنار بود و برای سرکار آمدن سرلشکر رزم آرا فعالیت می کرد. در این دوره [که] نهضت آزادی ایران با آقای ارفع... در مبارزه بود... آقای مهدی مأموریت داشت که در محافل آزادبخواهان نفوذ نموده، نظر آنها را به آقای سرلشکر رزم آرا معطوف گرداند. در این موقع یکی از جراید چپ نمای تهران روزنامه داریا بود که ارگان حزب آزادی شد و آقای مهدی نویسنده به این روزنامه پیوست و عضو حزب آزادی شد...» (دادگاه تاریخی. تهران: نشر سلیمان، ۱۳۵۷ [جواب اول: ۱۳۲۸]، ص ۳۹-۴۰) - ویراستار.

تا بالاخره پس از پایان دادرسی - که مدتها طول کشید - قضات برای صدور رأی به شور رفتند. آن روز رأی اعلام نشد. روز بعد، پس از مدتی، آقایان قضات به دادگاه آمدند و معلوم شد که هنوز شور تمام نشده است. ما فکر کردیم که بر سر میزان محکومیت چانه می‌زنند (دادستان برای ما تقاضای اعدام کرده بود). بالاخره، در روز بعد رأی دادگاه خوانده شد. محکومیت‌ها از ده سال زندان برای دو نفر (کیانوری و قاسمی) شروع شد و بایکی دو سال برای جوانان حزبی پایان یافت.

- محکومیت بقیه چقدر بود؟

کیانوری: در اواسط محاکمه به علت تلاشی که صادق هدایت از طریق خانواده اش کرد، پرونده نوشتن از پرونده ما جدا شد و او بعداً به سه سال زندان محکوم شد و در زندان قصر بود. تبعید هم نشد. (رزم آرا شوهر خواهر صادق هدایت بود.) نویسن هنرمند مشهوری بود و رژیم می‌خواست که بیش از این افتضاح نکند و اصولاً او در کارهای حزب دخالتی نداشت. تصور می‌کنم جودت و یزدی به ۷ سال محکوم شدند.

نکته جالب این است که در پایان، رئیس دادگاه رأی اقلیت را هم اعلام کرد. رأی اقلیت تقریباً این بود: اینجانب به علت اینکه در پرونده و در حین دادرسی هیچگونه مدرکی در جهت اثبات جرم متهمین ندیدم، رأی به برائت آنها می‌دهم - سرهنگ بزرگ امید. این رأی غیرمنتظره از سوی یکی از قضات اعلام شد که در طول چند هفته دادرسی با قیافه گرفته نشسته و حتی يك بار هم صحبت نکرده بود و ما تصور می‌کردیم که او سختگیرترین قضات است و بدترین رأی را خواهد داد. با اعلام این نظر، شور و هیجان غیر قابل تصویری در میان ما و وکلایمان ایجاد شد و همه بلند شدند و برای او کف زدند. ولی این ماجرا برای سرهنگ بزرگ امید بی‌اندازه گران تمام شد. بعداً مطلع شدیم که علت به درازا کشیدن رأی دادگاه این بوده که رزم آرا با تهدید و تطمیع می‌خواستند که بزرگ امید را حاضر به پذیرش رأی دیکته شده بکنند. ولی چون او با سرسختی حاضر نشد، رزم آرا بعداً انتقامش را از او گرفت. بزرگ امید به بهانه‌ای دستگیر و به يك سال زندان محکوم شد و سپس از ارتش اخراج گردید. ما اطلاع پیدا کردیم که این افسر سرافتمند و پاکدامن بعدها در شرایط بسیار دشواری زندگی می‌کرده است.

- در رابطه با دادگاه شما يك پرسش غالباً مطرح می‌شود و آن این است که واقعاً چرا رژیم اجازه داد که این محاکمه چنین علنی و پر سروصدا برگزار شود و در واقع به بزرگترین تریبون تبلیغاتی برای حزب توده بدل گردد؟ آیا این دلیل همگامی رزم آرا با حزب نیست؟ آیا رزم آرا به دلیل ضدیت با دربار موجبات این محاکمه علنی و تبلیغاتی را فراهم نکرد؟ مضافاً اینکه اتهامی نیز در زمینه مشارکت در حادثه ۱۵ بهمن مطرح نشد و این نشانگر غیر جدی بودن دادگاه است!

کیانوری: این پرسش شما عین گفته خامه‌ای است و بنظر من شایسته نیست که شما حرفهای خامه‌ای را جدی بگیرید. و اما چرا این دادگاه چنین پر سروصدا شد: اولاً، این اولین دادگاه سیاسی کشور پس از شهریور ۱۳۲۰ بود؛ آنهم نه دادگاه يك گروه كوچك مخفی مثل «۵۳ نفر» در زمان رضاخان، بلکه دادگاه بزرگترین حزب سیاسی کشور که در دورانی نزدیک در مجلس نمایندگانی داشت و در کابینه شرکت کرده بود و حتی یکی از متهمین وزیر سابق دولت بود و در حقیقت محاکمه او باید در دیوان کشور صورت می‌گرفت.

دوم، دستگاه تصور نمی‌کرد که این محاکمه از محاکمه چند نفر از سران حزب توده فراتر برود. در واقع اکثریت روشنفکران ترقیخواه کشور، که با خواستهای ضداستعماری و آزادیخواهانه حزب توده ایران هماهنگی و هم‌رأیی داشتند، خود را در صندلی این محاکمه می‌دیدند و لذا از متهمین حزب دفاع می‌کردند.

سوم، دولت می‌خواست که از این طریق ژست دمکراتیک بگیرد و بدینوسیله سیاست سازش خود با امپریالیسم را در پوشش موافقت اکثریت بپوشاند.

چهارم، رژیم تصور نمی‌کرد که رهبران حزب توده و وکلایشان، که از برجسته‌ترین وکلای ایران بودند و همه داوطلبانه و بدون مطالبه کمترین پاداش و کالت ما را پذیرفته بودند، در دادگاه نظامی اینگونه دفاع کنند.

اما اینکه حزب ظاهراً به اتهام حادثه ۱۵ بهمن منحل شد ولی در دادگاه این اتهام به سران دستگیر شده وارد نشد و این نشان می‌دهد که انحلال حزب چندان جدی نبود، خیلی بی‌انصافی است! اولاً، هیچگونه دلیلی، که حداقل مردم‌پسند باشد، برای شرکت حزب در رویداد ۱۵ بهمن وجود نداشت. ثانیاً، مگر محکوم کردن سران حزب به ده سال زندان و سپس فرستادن آنها به کتیف‌ترین زندانهای شهرستانها جدی نبود؟ البته خامه‌ای و ملکی، که در آن زمان در راه سازش با دشمنان خلق گام برمی‌داشتند، آرزو داشتند که همه ما را در همان شب اول بدون محاکمه اعدام کنند!

و اما شما این فرض را مطرح می‌کنید که رزم‌آرا شرایط محاکمه را بنحوی تعیین کرده بود که سبب کوبیدن دربار شود. تصور شما از قدرت رزم‌آرا و ضعف دربار در آن تاریخ بکلی خلاف واقعیت است. در آن زمان شاه از پشتیبانی کامل انگلیسیها، که تمام اهرم‌های قدرت را در دست داشتند، برخوردار بود. شاه می‌توانست با کمترین سوءظن به رزم‌آرا او را از ریاست ستاد ارتش بردارد و رقیبش، سرلشکر ارفع، را به جای او بگذارد؛ همانطور که تا آن زمان چند بار این کار را کرده بود.

زندان و فرار رهبری

کیانوری: پس از محکومیت، چند ماه در زندان قصر بودیم تا اینکه بالاخره زندانیان توده ای را به بدترین زندان های یزد، بندرعباس و کاشان منتقل کردند. روزبه - که در این زمان زندانی بود - وجودت و قاسمی را به زندان کاشان، علوی و چند نفر دیگر را به زندان بندرعباس و گروه ما را - که شامل ۱۴ نفر توده ای جوان، میان سال و مسن بود - به زندان یزد منتقل کردند. زندان یزد واقعاً يك دخمه بود که در کنار زندان عمومی قرار داشت. این محوطه شامل يك حیاط خشك به مساحت ۳۶ متر مربع، يك اتاق که تنها ۳ نفر می توانستند در آن بخوابند، يك دخمه که گنجایش يك نفر را داشت و يك طویله بدون پنجره که ۱۰ نفر در آن می خوابیدند، می شد. در این حیاط يك مستراح و يك حوض كوچك و يك چاه آب، که آب آن پر از کرم و غیر قابل استفاده بود، قرار داشت. هفته ای يك بار ما را برای حمام به زندان عمومی، که محل دزدان و جنایتکاران بود، می بردند. آب آشامیدنی را از بیرون می خریدیم و برایمان با مشك از شهر می آوردند. جیره غذایی ناچیزی را نقدی به ما پرداخت می کردند و خودمان غذا را درست می کردیم. البته از نظر ملاقات کاملاً آزاد بودیم، یعنی نه فقط بستگان بلکه دوستان و آشنایان نیز می توانستند به ملاقات ما بیایند. از لحاظ کتاب هم آزاد بودیم. من هر چه کتاب معماری می خواستم برایم می فرستادند و يك ميز نقشه کشی هم سفارش دادم در تهران برایم ساختند و به یزد آوردند. طی يك سالی که در زندان یزد بودم، تز دکترایم را تکمیل کردم و نقشه های آن را کشیدم که بعدها با عنوان ساختمانهای درمان و بهداشت توسط برادرم به چاپ رسید. (برادرم به دانشگاه مراجعه کرده بود و انتشارات دانشگاه حاضر شده بود که کتاب را با نام مستعار چاپ کند که من قبول نکردم. ولی برادرم کتاب را چاپ کرد و مقداری از آن در همان زمان توزیع شد و مابقی، حدود ۶۰۰ - ۷۰۰ جلد، پس از کودتا سوزانیده شد. پس از انقلاب که از خارج آمدم از روی نسخه ای که خودم داشتم يك چاپ افست منتشر کردم که فروش رفت.) در یزد شب ها دور هم جمع می شدیم و بحث سیاسی می کردیم و درس هایی مانند تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی و تاریخ ایران و غیره را با هم می خواندیم. از این دوران يك عکس دارم که جمع ۱۴ نفری ما در آن هستند و عکس تاریخی است. بهر حال، پس از يك سال و تنها پس از اینکه اتحاد شوروی اولین بمب اتمی خود را آزمایش کرد و بر اثر فشار خانواده های زندانیان سیاسی تبعید شده، که در جلوی مجلس به تظاهرات پرداختند، ما را به زندان قصر تهران منتقل کردند. در زندان قصر يك ساختمان جدید ساخته بودند که به سیاسی ها اختصاص داشت. ما را به این زندان منتقل کردند. البته قبلاً هم ما را در قسمتی از زندان نگهداری می کردند که با بقیه زندان ارتباط نداشت. زمانیکه ما را وارد زندان می کردند رزم آرا شخصاً آمد و گفت: امیدوارم

انشاءالله آقایان به زودی آزاد شوند. مدت‌ها گذشت و از آزادی ما خبری نشد تا بالاخره در ۲۴ آذر ۱۳۲۹، پس از قریب به دو سال زندان، فرار کردیم.

ماجرای فرار ما به این شکل بود: دوستان ما در سازمان افسری با تلاش موفق شدند که دو افسر سهربانی - ستوان احسن آقبادی و ستوان رفعت محمدزاده - را به عنوان افسران نگهبان داخلی و خارجی به زندان قصر منتقل کنند (البته یکی از آنها از قبل بود). این کار دشواری نبود، زیرا کار در زندان برای افسران سهربانی هیچ کششی نداشت و معمولاً افسران بی‌دست و پا به زندان منتقل می‌شدند. این دو نفر در شیفت‌های مختلف بودند تا بالاخره موقعیت را به گونه‌ای فراهم کردند که در یک شیفت قرار بگیرند. دوستان ما در سازمان افسری بر روی کاغذ ستاد ارتش یک حکم ساختگی به امضاء رزم‌آرا درست کردند و با یک کامیون نظامی به زندان مراجعه کردند و درخواست تحویل ما را برای انتقال کردند. چون تحویل گرفتن ما سابقه داشت برای افسران و درجه‌داران مسئله غیرعادی و مشکوکی نبود. افسر نگهبان خارجی، قبادی، تلفن را برمی‌دارد و یک شماره جعلی می‌گیرد و وانمود می‌کند که در حال صحبت و کسب اجازه برای تحویل ماست. افرادی که برای انتقال ما آمده بودند شامل یک افسر و تعدادی سرباز می‌شدند. البته آنها اسلحه همراه نداشتند و تنها جلد پارابلوم و غیره داشتند که داخل آن کاغذ بود. تا اگر مسئله فاش شد جنبه مسلحانه نداشته باشد. بالاخره به داخل بند خبر دادند که این افراد برای انتقال آماده شوند. در این موقع سایر زندانیان شروع به داد و فریاد کردند که رفقای ما را به کجا می‌برید، می‌خواهید آنها را اعدام کنید و غیره. البته ما به یک نفر که مورد اعتماد بود و مسئولیت سایر زندانیان را داشت جریان را گفته بودیم که پس از خروج ما سایرین را آرام کند و خیالشان را راحت کند که اتفاق سویی برای ما نیفتاده است.

- این فرد که بود؟

کیانوری: اکبر شهابی. او یکی از ۱۴ نفری بود که با ما به یزد تبعید شد و در زمان دستگیری عضو کمیته ایالتی تهران بود.

در ماجرای فرار ما یک اختلاف هم پیش آمد که مربوط به روزبه می‌شد. رفقای سازمان افسری اصرار زیاد داشتند که روزبه، که عضو کمیته مرکزی نبود، حتماً با ما از زندان فرار کند. ولی بین روزبه و جودت و قاسمی از زندان شیراز اختلاف فوق‌العاده شدیدی پیدا شده بود و این دو کینه عجیبی به روزبه پیدا کرده بودند. قاسمی فردی بود بسیار خودپسند و خودخواه و جاه‌طلب. خسرو روزبه هم آدمی نبود که زیر بار احدی برود. او برای خودش شخصیتی داشت، استاد دانشکده افسری بود، کتابهایی تألیف و ترجمه کرده بود، در دانشکده فنی شاگرد اول و فارغ‌التحصیل مهندسی بود. در مقابل، قاسمی حتی لیسانس نداشت (دیپلمه بود) و فقط

اطلاعات ادبی و مذهبی و عمومی داشت، قبلاً هم خیلی مذهبی و بکلی تیپ مسجد سپهسالاری بود.

- طلبه بود؟

کیانوری: طلبه نبود، گویا در مسجد سپهسالار درس می خواند. درست یادم نیست. خلاصه، بین اینها دشمنی و خصومت عجیبی پیدا شده بود، به حدی که بعداً روزه در دفاعیاتش حرفهای بسیار منفی علیه قاسمی زد. واقعاً هم حق داشت و قاسمی بالاخره نشان داد که چه آدم منفی است. به این ترتیب، احمد قاسمی و طرفداران او مخالف فرار روزه بودند و در مقابل من به تنهایی از روزه حمایت می کردم. مدتی این کشمکش میان ما و سازمان افسری و کمیته حزبی در خارج از زندان - شامل فروتن، بهرامی، شرمینی، قریشی و متقی - ادامه داشت و بالاخره سازمان افسری پیش برد و گفت که به این شرط حاضر است طرح فرار را اجرا کند که روزه حتماً در زمره فراریان باشد و آنها مجبور شدند بپذیرند. ولی قاسمی از همه تعهد گرفت که پس از فرار نباید روزه در سازمان افسری کار کند و هیچ مسئولیت اساسی به وی محول گردد.

- طرح فرار توسط چه افرادی طراحی شد؟

کیانوری: طرح فرار توسط هیئت دبیران سازمان افسری و مسئول آن در رهبری حزب، که در آن زمان دکتر فروتن بود، ریخته شد. هیئت دبیران سازمان افسری در آن زمان عبارت بود از: سرهنگ مبشری، سرهنگ سیامک، سرگرد وکیلی، ستوان ۲ مهندس محقق زاده، ستوان یکم مرزبان.

بهر حال، ما سوار کامیون شدیم و از زندان خارج شدیم. دو افسر نگهبان هم با ما آمدند. البته ستوان قبادی به علت عجله ای که داشت کلاهش را جا گذاشت. ما را به خانه های امنی که از قبل تهیه شده بود منتقل کردند. مدتی پس از خروج ما، مأمورین زندان متوجه می شوند که قبادی نیست. به داخل زندان تلفن می زنند و می بینند که افسر نگهبان داخل هم نیست. به مرکز شهر بانی تلفن می زنند و آنها با ستاد ارتش تماس می گیرند و متوجه فرار ما می شوند. بلافاصله گشت در شهر به راه افتاد و با طیاره جاده های اطراف جستجو شد، ولی کار از کار گذشته بود و ما در شهر تهران مخفی شده بودیم.

- درباره فرار رهبری حزب توده مطالبی عنوان می شود. عده ای معتقدند که این ماجرا

حاصل زدوبند حزب با رزم آرا، که در آن زمان نخست وزیر بود، است. چنین نیست؟

کیانوری: به راستی که پرسش عجیبی است! رزم آرا چه مرضی داشت که ما را زندانی و محکوم و به بدترین زندانهای کشور تبعید کند و بعد ما را فرار دهد؟! فکر نمی کنید که اگر یکی

از ما و یا یکی از افسران نگهبان زندان تصادفاً دستگیر می شد و زیر فشار اعتراف می کرد که این ماجرا صحنه سازی رزم آرا بوده است، چه بلایی بر سر او می آمد؟! شما رزم آرا را نمی شناسید. او باهوش ترین، باسوادترین، پرکارترین و از لحاظ مالی پاک ترین افسر ارتش شاه بود و نفوذ و اعتبار زیادی در میان افسران خوب ارتش داشت. آیا چنین کسی بیمار بود که تمام حیثیت خود را برای چند توده ای به خطر بیندازد؟! متأسفانه همه اعضاء هیئت دبیران سازمان افسری، که طرح فرار ما را ریختند، توسط رژیم شاه کشته شدند و زنده نیستند که من آنها را به شهادت بیاورم.

[پس نوشت کیانوری: رزم آرا در ۵ تیرماه ۱۳۲۹ نخست وزیر شد. در دوران نخست وزیری او با تلاش و کلاه ما پرونده در دادگستری مطرح شد و نتیجه چنین بود:

۱۲ مهرماه ۱۳۲۹: پرونده سران و اعضاء حزب توده که در دادگاه جنایی شماره ۲ فرمانداری نظامی رسیدگی و حکم به محکومیت آنها صادر شده بود، بر حسب شکایت متهمین به شعبه يك دادگاه جنایی دادگستری احاله گردید و دادگاه قرار عدم صلاحیت رسیدگی صادر کرد و بر اثر تقاضای فرجامی متهمین پرونده از دیوان کشور به دادگاه مذکور ارجاع گردید. ۶ آذرماه ۱۳۲۹: دادگاه جنایی تهران نسبت به پرونده متهمین حزب توده قرار صادر کرد. به موجب این قرار دادگاه نظامی و دادستان ارتش حق رسیدگی و صدور کیفرخواست نداشته اند و کلیه تصمیمات آنها ملغی الاثر می باشد و مرجع صالح برای رسیدگی به این پرونده دادسرای استان تهران می باشد.^{۶۱}

به عبارت دیگر، حکم نقض احکام دادگاه نظامی رزم آرای درست ۵ ماه پس از نخست وزیری او، به رغم تمام تلاش او برای جلوگیری از صدور این حکم، صادر شد. به این ترتیب، اگر رزم آرا ساخت و پاختی با حزب توده ایران داشت می توانست از این طریق موجبات آزادی رهبران حزب را از زندان فراهم کند و چه نیازی بود که خود را درگیر ماجرای خطرناک فرار نماید؟!]

قتل احمد دهقان

کیانوری: یکی از حوادثی که در دورانی که ما در زندان یزد بودیم رخ داد، ترور احمد دهقان - مدیر مجله تهران مصور و نماینده مجلس - بود. دستگاه ادعا کرد که قاتل، حسن جعفری، عضو حزب توده بوده است. این ادعا کذب محض بود. چنانکه ما بعداً آگاه شدیم، حسن جعفری دانشجوی مدرسه شرکت نفت در خوزستان (اهواز یا آبادان) بوده و چون او را

۶۱. باقر عاقلی، روزشمار تاریخ ایران، ج ۱، ص ۳۱۶.

برای ادامه تحصیل به انگلستان نمی فرستند از زندگی ناامید شده و به تهران آمده و تصمیم گرفته که انتقام بگیرد و لذا احمد دهقان را کشته است. پس از فرار از زندان ما از واحد حزبی در خوزستان درباره وابستگی جعفری به حزب پرسش کردیم و آنها هم او را نمی شناختند. آن روزها رسم بود که هر اتفاقی در هر جا علیه رژیم و وابستگانش پیش می آمد به حزب توده نسبت می دادند. بعدها، فریدون کشاورز این حادثه را مستمسک قرار داد و من را متهم به دخالت در قتل دهقان کرد. البته این اتهام را بجز کشاورز شخص دیگری مطرح نکرده است. منبع ادعای کشاورز کیست؟ ستوان قبادی! عین ادعای کشاورز این است: قبادی يك شب در خانه او بوده و مشروب مفصلی خورده و مست شده و شروع کرده به گریه کردن و گفته است که بله! وقتی که کیانوری در زندان قصر بود و حسن جعفری هم در آنجا زندانی بود، جعفری وضع بسیار ناراحتی داشت. من (قبادی) وضع او را به کیانوری گزارش دادم. کیانوری گفت که خیالش راحت باشد، ما او را فرار خواهیم داد. لذا، جعفری زمانیکه به عنوان قاتل دهقان پای دار می رفت هنوز امیدوار بود و می گفت که کیانوری گفته است که من تا دقیقه آخر تو را نجات خواهم داد. من (قبادی) هیچگاه نگاه جعفری از یادم نمی رود که در انتظار نجات بود و این قیافه مانند بختک تمام زندگی من را فرا گرفته است!^{۶۲} کشاورز می خواهد بگوید که قبادی به خاطر همین مسئله ناامید شد و به ایران آمد و توسط رژیم تیرباران شد. این گفته آقای کشاورز است دال بر اینکه کیانوری قاتل دهقان است و حسن جعفری را امیدوار نگه داشته که او را لو نهد! این ادعا بسیار مسخره است و من دلایلم را می گویم:

اول، تاریخ ترور احمد دهقان ۶ خرداد ۱۳۲۹ است. ما در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ دستگیر شدیم، در ۲۴ بهمن ۱۳۲۸ به زندان یزد تبعید شدیم و اول مهرماه ۱۳۲۹ به زندان قصر بازگردانده شدیم. پس من چهار ماه بعد از قتل دهقان به تهران منتقل شدم، بنابراین چگونه می توانستم در قتل دهقان نقش داشته باشم؟

دوم، حسن جعفری در تاریخ ۲۵ فروردین ۱۳۳۰ اعدام شد. ستوان قبادی در ۲۴ آذر ۱۳۲۹ به اتفاق ما فرار کرد و مخفی شد. پس، در زمان اعدام جعفری او افسر نگهبان زندان نبود که در مراسم اعدام حاضر باشد!

سوم، پس از قتل احمد دهقان، حسن جعفری در يك دادگاه جنجالی محاکمه شد و دکتر مظفر بقایی و کالت او را قبول کرد و در دادگاه تمام حرفش این بود که قاتل دهقان رزم آرا است.

۶۲. فریدون کشاورز. من متهم می کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را. بی جا، بی تا [۱۳۵۷]، ص ۴۳-۴۴.

الان دفاعیات بقایی در دسترس من نیست که استدلالات او را بیان کنم، ولی تمام دلایل او علیه رزم آرا بود همانطور که قتل محمد مسعود را هم به رزم آرا نسبت می داد.

بنابراین، ادعای کشاورز مزخرف است. انور خامه ای، که پس از کشاورز پیش از همه با ما دشمنی داشته است، نیز می گوید که این ادعای مزخرفی است. ادعای کشاورز آنقدر مسخره است که حتی خامه ای نیز با استدلال آن را رد می کند.

- بحث این نیست که کیانوری در قتل دهقان شخصاً شرکت داشته است. استدلال این است که کمیته ترور حزب توده به دلیل دشمنی دهقان با حزب او را به قتل رسانید. این کمیته وجود داشت و روزبه هم اعتراف کرده است.

کیانوری: روزبه در دادگاه فقط به ترور محمد مسعود اشاره کرده است. در کجا او به قتل دهقان اعتراف کرده است؟ زمانیکه دهقان ترور شد روزبه در زندان بود. کمیته ترور هم در کار نبود. کل جریان همان گروهی بود که در مسئله ترور مسعود مفصلاً شرح دادم. پس از ۲۸ مرداد صغیر و کبیر حزب دستگیر شد و همه چیز کشف شد، ولی هیچ کس ادعا نکرد که روزبه یا دیگران در قتل دهقان دست داشته اند. پس این کمیته ترور اختراعی آقای کشاورز کجاست؟ اگر چیزی بود پلیس شاه در زیر شکنجه درمی آورد. منطق حکم می کند که نباید به این مزخرفات کشاورز اعتنا کرد. اینطور قضاوت کردن خیلی بی انصافی است.

- پس بنظر شما قتل دهقان کار چه کسی بود؟

کیانوری: من چه می دانم! خود دهقان که کشته شد دشمن خونی ما بود. فرد دیگری، که او هم دشمن خونی ماست یعنی مظفر بقایی، ادعا می کند که این ترور کار رزم آراست و به احتمال قوی هم باید کار او باشد. دهقان به شکل عجیبی نوکر دربار بود و میانه رزم آرا با دربار هم فوق العاده منفی بود.

- کسان دیگری هم بودند که نوکر دربار باشند!

کیانوری: می دانم! ولی دهقان فوق العاده مؤثر بود. نماینده مجلس بود و مجله اش، تهران مصور، بسیار جنجالی بود. هیچ کس وقاحت او را نداشت. جمال امامی هم طرفدار دربار بود، ولی بین فردی که هر روز يك مطلب دروغ از قول مخالفین بنویسد با فردی چون جمال امامی تفاوت زیاد بود.

- علت بازگشت قبادی به ایران، که منجر به اعدام او در ۲۲ تیرماه ۱۳۴۳ شد، چه بود؟

کیانوری: قبادی به طرز عجیبی به بیماری الكلیسم مبتلا شده بود. وقتی که يك گیلان می خورد نمی توانست خودش را نگه دارد و به طرز وحشتناکی بدمستی می کرد. به این علت چند بار برایش مسئله ایجاد شد و حتی يك بار به زندان افتاد. وضع روحی او خیلی خراب بود و

بالاخره تصمیم گرفت که به ایران بازگردد. آدم باشرفی بود. ما خیلی سعی کردیم که جلوی بازگشت او را بگیریم. گفتیم که اگر به ایران بروی کشته می‌شوی. گفت: می‌روم، هر چه می‌خواهد بشود. به ایران آمد. در اینجا دستگیر شد و در زیر شدیدترین شکنجه‌ها قرار گرفت. عادل، عضو رهبری حزب کمونیست عراق که ۸ سال در ایران زندانی بود، دیده بود که چه بلاهایی بر سر قبادی آورده بودند، و بالاخره در کمال نامردی اعدامش کردند.

درباره سپهبد رزم آرا

- در صحبت‌های قبل کراراً به مسئله رزم آرا اشاره شد. مفید است که قبل از پرداختن به حوادث بعد کمی بیشتر به شخصیت رزم آرا بپردازیم، زیرا در این زمان، از ۵ تیر ۱۳۲۹ تا زمان ترورش در ۱۶ اسفند همان سال، او نخست‌وزیر بود.

کیانوری: همانطور که گفتم در این دوران تلاش انگلیسیها این بود که مسئله نفت ایران را حل کنند. پس از اینکه کابینه‌های قبل و بعد از ساعد موفق به این کار نشدند، انگلیسیها تصمیم گرفتند که فرد مقتدری را در مقابل جبهه ملی، که تازه تأسیس شده بود و مزاحمت ایجاد می‌کرد، به نخست‌وزیری بگمارند. البته شاه با نخست‌وزیری رزم آرا زیاد موافق نبود، چون همیشه از او می‌ترسید.

- دلیل ترس شاه از رزم آرا چه بود؟

کیانوری: همانطور که گفتم، رزم آرا افسر بسیار بانفوذی در ارتش بود، بسیار بانفوذ بود. آنقدر که من شنیده‌ام و خاطرم است افسر پاکی بود. بسیار باسواد و فوق‌العاده پرکار بود. سابقه کارهایی که او در ارتش کرده خیلی زیاد است. در زمانی که او ریاست دانشکده افسری را به عهده داشت، عده زیادی از افسران باسواد فارغ‌التحصیل شدند و متصدی مشاغل مهم شدند و لذا او در هر جایی نقش مهمی داشت. به این دلیل شاه همیشه از رزم آرا ترس داشت و لذا سرلشکر ارفع را در مقابل او مطرح می‌کرد. تا بالاخره انگلیسیها به این نتیجه رسیدند که رزم آرا بهترین کسی است که می‌تواند با مشت محکم جلوی جبهه ملی را بگیرد و قرارداد نفت را بگذرانند.

در مقابل، آمریکاییها چوب لای چرخ رزم آرا می‌گذاشتند تا او نتواند موفق شود. به همین دلیل بقایی و فراکیونش در مجلس علم مبارزه عجیبی را علیه رزم آرا به پا کردند. می‌دانیم که مظفر بقایی رزم آرا را به ترور محمد مسعود و احمد دهقان متهم می‌کرد و در دادگاه حسن جعفری به عنوان وکیل او استدلال می‌کرد که مسعود و دهقان را رزم آرا کشته است. بدین ترتیب، رزم آرا نخست‌وزیر شد و لایحه نفت را بدون هیچ اظهارنظری به مجلس

برد. در مجلس فشار بر او شروع شد که بالاخره دولت باید موضع خودش را در قبال این لایحه روشن کند. بالاخره رزم آرا مجبور شد بپذیرد که این لایحه مورد تأیید دولت او است، ولی مخالفت با این لایحه آنقدر شدید بود که تصویب نشد. چون وضع اقتصادی بسیار بسیار بد بود، رزم آرا کوشید تا يك قرارداد تجاری با اتحاد شوروی را، که مسکوت مانده بود، دوباره مطرح کند. آمریکا، که بویژه مخالف با این قرارداد بود، مخالفت با آن را شروع کرد و نگذاشت که قرارداد امضاء شود. در مقابل، آمریکا قرار بود وامی به ایران بدهد که مبلغ آن بسیار کم بود. پانصد هزار دلار وام بود که مبلغ بسیار ناچیزی بود و در مقابل این وام صدها امتیاز می خواست. از آنطرف آمریکا در مجلس جنجال به راه می انداخت و از این طرف مسئله وام را به تأخیر می انداخت و بدین ترتیب چوب لای چرخ دولت رزم آرا می گذاشت در نتیجه او نتوانست کاری انجام دهد، تا بالاخره به قتل رسید^{۶۳}.

- کتاب اسرار قتل رزم آرا^{۶۴} را حتماً دیده‌اید. نظرتان درباره این کتاب چیست؟

کیانوری: تنها می توان گفت حیف و صد حیف از کاغذ مصرف شده! آقای ترکمان قبلاً جزوه خوبی درباره قتل شهید سرتیپ افشارطوس، رئیس شهربانی دکتر مصدق، تهیه کرده بود که در آن نقش مظفر بقایی را به عنوان گرداننده این جنایت دقیقاً روشن کرده بود. ولی در این کتاب، که زیر عنوان پرطمطراق «اسرار قتل رزم آرا» تهیه شده، از ابتدا تا انتها کوچکترین

۶۳. به گفته رونالد فری بر، مورخ رسمی شرکت نفت بریتانیا، رزم آرا به رغم تمایل شاه به نخست‌وزیری رسید. در این زمان، هنری گریدی - سفیر جدید آمریکا در ایران - نسبت به انگلیسیها نظر نامساعد داشت و ایران را قربانی احتمالی يك کودتای الهام گرفته از شوروی می دانست و در مقابل معتقد بود که باید قدرت شاه افزایش یابد. لذا، رزم آرا از کمک‌های کافی آمریکا برخوردار نشد. در مقابل، رزم آرا از طریق نورتکرافت - نماینده کل شرکت نفت انگلیس در ایران - برای حمایت خود از قرارداد الحاقی «دائماً تقاضای وجه» می کرد. بالاخره، پس از کشمکش‌های زیاد، شرکت نفت انگلیس قرارداد پنجاه - پنجاه را برای حل مسئله نفت ایران پذیرفت، ولی به علت قتل ناگهانی رزم آرا موفق به طرح آن نشد. رزم آرا «این راز را که در ماه ژانویه پیشنهاد جدیدی در مورد تقسیم پنجاه - پنجاه و پرداخت ۲۵ میلیون پوند به عنوان پیش‌پرداخت دریافت کرده است با خود به گور برد.» (جیمز بیل و ویلیام راجرلوویس [گردآورنده]، مصدق، نفت، ناسیونالیسم ایرانی، ترجمه عبدالرضا هوسنگ مهدوی، کاوه بیات، تهران: نشر نو، ۱۳۶۸، ص ۲۸۶-۲۹۲). به اعتقاد برخی محققین پذیرش تقسیم پنجاه - پنجاه مسئله نفت را حل می کرد و زمینه نخست‌وزیری مصدق را از بین می برد. ویلیام راجرلوویس، محقق آمریکایی، می نویسد: «رزم آرا... اگر زنده می ماند امکان داشت مصدق در آوریل ۱۹۵۱ به زمامداری نرسد. امکان داشت برای اختلاف نفت راه حلی براساس تقسیم پنجاه - پنجاه درآمدها یافت شود و صنعت نفت ایران ملی نشود.» (همان مأخذ، ص ۳۶۴) - ویراستار.

۶۴. محمد ترکمان [به کوشش]. اسرار قتل رزم آرا. تهران: رسا، ۱۳۷۰.

سری وجود ندارد. دست کم نویسنده می‌بایست ابتدا مختصری درباره شخصیت سپهبد رزم آرا و سوابقش به خواننده آگاهی می‌داد. همانطور که مکرر گفته‌ام، رزم آرا - در کنار همه خصوصیات منفی اش - در ارتش دوران رضاخان و پسرش از لحاظ معلومات نظامی، پشتکار، درستی و تمیزی اخلاقی از همه حیث یگانه بود و از شاه و خانواده اش نفرت داشت. او از این حیث مانند برخی دیکتاتورهای دیگر جهان، چون ژنرال فرانکو، بود که علیرغم فاشیست بودن و قتل هزاران اسپانیولی آزادیخواه از نظر فردی به حدی تمیز بود که مخالفینش نمی‌توانستند در این زمینه لکه‌ای بر او وارد کنند.

مریم فیروز

- در اینجا مناسب است که بحث درباره حوادث تاریخی را موقتاً کنار بگذاریم و، اگر موافق باشید، کمی هم به زندگی خصوصی خودتان بپردازیم. چگونه با خانم فیروز آشنا شدید و ازدواج کردید؟

کیانوری: آشنایی من با مریم بطور خیلی تصادفی و از طریق يك دوست مشترك قدیمی کامبخش بود. کامبخش دوستی داشت به نام مهندس ژیلا. کامبخش، ژیلا و سیامک سه رفیق جدانشدنی بودند و زمانی حتی سرهایشان را تراشیده و با هم عکس گرفته بودند.
- اسم كوچك مهندس ژیلا چه بود؟

کیانوری: فضل الله. مهندس راه و ساختمان بود، از آن مهندس های قدیمی دانشگاه ندیده. این مهندس ژیلا با کامبخش و اختر آشنایی داشت. در آن زمان یکی از برادران مریم، که طراح استادیوم آزادی است، در دانشکده معروف معماری پاریس به نام «اکول د بوزار»^{۶۵} تحصیل می‌کرد. او پس از مرگ پدر مریم، فرمانفرما، به علت جنگ مجبور شد به ایران بازگردد.
- نام ایشان چه بود؟

کیانوری: مهندس عبدالعزیز فرمانفرمائیان است که اکنون در پاریس است. در این زمان من خدمت سربازی را می‌گذرانیدم و ضمناً يك دفتر مشاوره معماری هم داشتم. مهندس ژیلا به دیدن من آمد و گفت که چنین جوانی هست که در پاریس سال دوم دانشکده معماری بوده و به ایران آمده است. بد نیست که با تو آشنا شود و ببیند که می‌تواند در دفتر تو کاری بکند یا نه. عزیز هم به دفتر من آمد و با هم آشنا شدیم. پس از مدتی يك روز من در دفتر نشسته بودم که در زدند. در را باز کردم و دیدم که يك خانم زیبا پشت در ایستاده است. سلام

65. École des Beaux Arts

کردم. در پاسخ گفت که من مریم خواهر عزیز هستم. خواهش می‌کنم شما به دفترخانه بیایید و امضاء من را تأیید کنید. من هم به دفترخانه، که در همان طبقه در آپارتمان مجاور دفتر ما بود، رفتم و امضاء او را تأیید کردم (در آن زمان مریم قصد داشت که برای ساختمان يك خانه وام بانکی بگیرد). بعد هم خداحافظی کرد و رفت. پس از مدتی عزیز نزد من آمد و گفت که خواهرم می‌خواهد در باغی که در شمیران دارد يك ساختمان بسازد، خوب است که شما نقشه این ساختمان را بکشید. بدین ترتیب من به آنجا رفتم و راجع به نقشه صحبت شد. مریم نظراتی داشت که من تأیید کردم و خلاصه نقشه آماده شد (این خانه هنوز هست ولی به کس دیگری فروخته شده). بدین ترتیب، من معمار مریم شدم. در آن زمان من موتورسیکلتی داشتم و با آن هر روز صبح به محل خدمت سر بازیم، که ساختمان سر بازخانه‌ای در شمال غربی تهران بود، می‌رفتم. (رئیس نظامی کار ساختمان فوق سرگرد آزموده بود که بعدها دادستان قصاب ارتش شد. سرگرد آزموده در دانشکده افسری با برادرم محمود همشاگردی بود و در آن وقت به علت همین آشنایی رفتارش با من خیلی دوستانه بود. بجز من، که سر باز ساده بودم، دو افسر وظیفه دیگر که یکی از آنها مهندس تاراس برادر سرگرد نیو بود در آنجا در سرپرستی ساختمان همکاری می‌کردند. معماری بود که در بانک کشاورزی کار می‌کرد و زمانی من برایش نقشه‌ای کشیده بودم. با او صحبت کردم و قبول کرد که ساختمان را بسازد. البته او خیلی کلاه سر من و مریم گذاشت. خوب، من هم هنوز تجربه کار عملی با معماران را نداشتم و هر چه او صورت می‌داد پرداخت می‌کردم. گاهی اوقات مریم که گواهینامه رانندگی داشت اتومبیل مرسدس برادرش را می‌گرفت و مرا سوار می‌کرد و سر ساختمان می‌برد. این آشنایی به دوستی تبدیل شد و گاهی من به اتفاق مریم و دو خواهر کوچکترش (لیلی و هایده) به گردش می‌رفتم. گاهی در فصل برف برای کوه پیمایی به پس‌قلعه می‌رفتیم. من هم ورزشکار قوی بودم و به آنها کمک می‌کردم. بدین ترتیب، توافق کردیم که ازدواج کنیم.

- علت طلاق خانم فیروز از شوهر قبلی‌شان چه بود؟

کیانوری: شوهر قبلی مریم سرتیپ [حسنعلی] اسفندیاری، پسر محتشم السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس رضاخان، پیرمرد بود و عروسی آنها بکلی يك ازدواج سیاسی بود. مریم ۱۸ ساله بود که به ازدواج او، که چهل و چند ساله بود، درآمد.

- فرمانفرما چرا این کار را کرد؟ مگر دخترش را دوست نداشت؟

کیانوری: خوب، این کار را کرد. مریم نزد پدرش جایگاه خاصی داشت، دختر خیلی عزیزش بود. مادر مریم از این وضع خیلی درد می‌کشید. ولی در زمان حیات فرمانفرما مریم جرئت جدا شدن از شوهرش را نداشت هر چند زندگی‌شان جدا بود. سرتیپ اسفندیاری از

افسران بسیار درستکار بود، ولی وضع مالی اش چندان مناسب نبود. اموال بسیار ناچیزی داشت؛ يك باغچه كوچك داشت که مهریه مریم کرده بود و زندگی شان (حتی خوراك) با پول پدر مریم اداره می شد. بعد از مدتی، اسفندیاری فرمانده تیپ خراسان شد و در آنجا تب مالت گرفت و مریم واقعاً از او پرستاری کرد. بالاخره اوضاع به جایی رسید که دیگر برای مریم قابل تحمل نبود و پس از فوت پدر مریم از هم جدا شدند. مریم مدتی در منزل مادرش و مدتی در آپارتمان هایی که برادرانش در شهر داشتند زندگی کرد تا بالاخره تصمیم گرفت که زندگی مستقل داشته باشد و آن خانه را ساخت. طلاق مریم در سال ۱۳۲۲ بود.

- پس فرزندان ایشان از شوهر اول است؟

کیانوری: بله، افسانه و افسر! البته در مسئله طلاق مریم مظفر خیلی کمک کرد. مریم مهرش را بکلی بخشید و همه اثاثیه و وسایل زندگی را، که متعلق به خودش بود، در خانه شوهرش گذاشت و البته دوران سختی را هم گذرانید. بچه ها نزد اسفندیاری بودند و مریم حق داشت که فقط هفته ای يك بار آنها را ببیند و این بچه ها علاقه خیلی زیادی به مریم پیدا کرده بودند.

- ظاهراً شما ایشان را به حزب توده جلب کردید؟

کیانوری: خیر، اصلاً دروغ است! او خودش روی کینه ای که به رضاخان داشت در ابتدا عضو حزب شد.

- معرف های او چه کسانی بودند؟

کیانوری: بنظرم کشاورز و یزدی بودند. در ابتدا که مریم قصد داشت وارد حزب شود، سلیمان میرزا زنان را نمی پذیرفت و مریم عضو تشکیلات زنان شد و بلافاصله در اولین انتخابات دبیر تشکیلات زنان شد. در آن زمان به زنان وعده داده بودند که بعدها، اگر قرار شد زنان را به عضویت حزب بپذیریم، تاریخ عضویت شما را از همان تاریخ عضویت در تشکیلات زنان محاسبه می کنیم که بعداً زیر این قول زدند. در آن موقع زنانی بودند که علاقه داشتند عضو حزب شوند مثل مریم و خانم وزیری.

- ولی شما او را در حزب بالا کشیدید!

کیانوری: بکلی دروغ است! مریم زن واقعاً شایسته ای بود. او از همان روز اول با يك گذشت فوق العاده، که برای من قابل تصور نیست، خدمت کرد. هر چه داشت تکه تکه فروخت و به حزب داد. در دوران زندگی مخفی خرج مرکز حزب را، که خانه ای بود و در آن فروتن و بهرامی و مریم زندگی می کردند، تقریباً مریم می داد. تمام کرایه خانه و مخارج را او تأمین می کرد. دکتر بهرامی و فروتن مبلغی از حزب می گرفتند ولی هر دو فقط ماهیانه ۲۰۰ تومان

می دادند، در حالیکه کرایه خانه به تنهایی ۴۵۰ تومان بود. در دوره ای که من در زندان بودم و بعد که بیرون آمدم تمام زندگی من را مریم اداره می کرد، چون من هیچ ثروتی نداشتم. در کنگره دوم حزب هیچ کس مریم را کاندید عضویت در کمیته مرکزی نکرد. يك نفر از کسانی که هستند - بابك، آذر نور و غیره - نمی تواند بگوید که آقای کیانوری توصیه مریم را کرده بود. اصلاً وقتی که نام مریم به عنوان عضو مشاور کمیته مرکزی درآمد، خود من تعجب کردم. بهر حال، مریم با فعالیت و کار زیاد، با سخنرانی ها، خودش را نشان داده بود. اغلب کسانی که در کنگره بودند، زنانشان در تشکیلات زنان فعالیت داشتند و کیفیت زندگی و کار مریم را می شناختند. محروم ترین و مظلوم ترین فرد در رهبری حزب مریم بود. پس از اینکه در کنگره دوم به مشاورت کمیته مرکزی انتخاب شد، ۱۵ سال این انتخاب را به رسمیت شناختند. او را از دبیری تشکیلات زنان برداشتند و چه کسی را به جای او گذاشتند؟ هما هوشمندراد، که گرچه زن خوبی بود ولی شخصیت چنین مقامی را نداشت. مریم زنی است که این همه مطلب نوشته است، تقریباً تمام مقالات مجله بیداری ما را او نوشته است. این همه مقاله و جزوه در زمینه های اجتماعی و سیاسی نوشته است. کدام زن در حزب چنین کارهایی کرده است؟ در پلنوم چهارم، پس از اینکه من به عضویت هیئت اجراییه انتخاب شدم، خود ایرج اسکندری پیشنهاد کرد که حق قانونی مریم را، که در کنگره دوم به عنوان عضو مشاور کمیته مرکزی انتخاب شده بود، به رسمیت بشناسیم. این هم - به راستی سوگند - پیشنهاد خود اسکندری بود و من در این زمینه هیچ پیشنهادی نکردم. البته مریم در پلنوم شانزدهم عضو کمیته مرکزی شد. ما می خواستیم عده ای را به عضویت کمیته مرکزی انتخاب کنیم و باید اول از میان مشاورین انتخاب می کردیم. با سابقه ترین عضو مشاور مریم بود، با آن همه گذشت و فداکاری. او هشت سال با چادر سیاه و کفش پاره و گیوه در این شهر تهران در سخت ترین شرایط پلیسی کار مخفی کرده بود. واقعاً محروم ترین فرد در حزب ما از همه نظر مریم بود. به او واقعاً بد کردند. از هیچ ردالتی در حق او کوتاهی نکردند.

- علت کینه آنها به خانم فیروز چه بود؟

کیانوری: در درجه اول به علت شخصیت مستقل خود مریم بود که مطلقاً حاضر نبود برای به جایی رسیدن خود را کوچک کند. مریم که وارد حزب شد خیلی ها کوشش کردند که نظر او را جلب کنند، ولی او همسر من شد. این علت دوم است؛ او همسر و تأیید کننده کیانوری بود، پس باید با او دشمن می بودند.

- هر کدام از اینها که مطلبی نوشته اند، بخشی از آن علیه خانم فیروز است.

کیانوری: بله، همینطور است. به همان دلایلی که گفتم طبیعی است.

زندگی خصوصی

- در سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰، تا وقتی که فراغت داشتید، از نظر حرفه‌ای چه

می‌کردید؟

کیانوری: پس از خاتمه خدمت سربازی در سال ۱۳۲۱ در اداره ساختمان وزارت دارایی استخدام شدم و دیگر به راه آهن نرفتم. در عین حال در دانشکده معماری هم به عنوان استاد درس می‌دادم. یکی از شاگردان آن زمان سیحون بود که در آن موقع در اواخر تحصیلش بود و شاید چند ماهی در کلاس من شرکت کرده باشد. او پسر بسیار با استعدادی بود و بعدها معمار فوق العاده برجسته‌ای شد. مجموعه میدان شهیاد (آزادی) را او طراحی کرده است، که البته من از آن بهیچوجه خوشم نمی‌آید. او بهایی بود. در وزارت دارایی يك بار مرا به همراه هیئتی برای تحویل گرفتن مقاطعه يك شرکت بزرگ، که با دربار ارتباط داشت، فرستادند. این شرکت بر روی تمام رودهای استان مازندران، از بابلسر تا لاهیجان، پل ساخته بود. در هیئت ما يك استاد دیگر دانشگاه به عنوان نماینده مقاطعه کار بود که فاشیست وحشتناکی بود، و من و چند نفر دیگر هیئت نظارت وزارت دارایی بودیم. به اولین پل که رسیدیم، من دیدم بتونی که در کناره و زیر این پل زده اند بسیار عالی است و مقاطعه کار باید شش برابر پولی که دریافت کرده خرج کرده باشد. مشکوک شدم و گفتم که کلنگ بیاورند. همه افراد هیئت، بدون استثناء، به من اعتراض کردند. نماینده دوم مقاطعه کار يك مهندس جوان بود به نام مهندس بریمانی که بعداً عضو حزب شد و پس از ۲۸ مرداد ما نارنجک‌ها را در خانه او در شمیران مخفی می‌کردیم. او کمک کرد و کلنگ زدیم و دیدیم که تا سه سانتی متر بتون است و بقیه سنگ چین! حتی گل و آهک هم نکرده بودند. همه پل‌ها را به این ترتیب کلنگ زدیم و دیدیم که به همین شکل است. جنجالی به پا شد. به تهران آمدیم. من گزارشی در ۱۵ صفحه تهیه کردم و به رئیس اداره دادم. يك روز، دو روز، سه روز منتظر ماندم و دیدم که امضاء نشد. من معاون اداره ساختمان بودم. دیدم که دوستان را یکی پس از دیگری به سراغم می‌فرستند که دست از این گزارش بردارم، زیرا قوام در این مقاطعه دست دارد و سفارش کرده که این گزارش باید حتماً از بین برود. من مقاومت کردم. پیشنهاد پول کردند. نپذیرفتم. چون دیدم که گزارش را معطل می‌کنند، بعد از ظهر پنجشنبه خودم آن را امضاء کردم و با پست مخصوص اداره به عنوان معاون اداره کل ساختمان وزارت دارایی فرستادم. اتفاقاً رئیس اداره بودجه وزارت دارایی، به نام آقای هرمز، دایی مریم بود و انسان فوق العاده پاك و تمیزی بود. او کمک کرد و موضوع به مجلس کشید و بالاخره پول به مقاطعه کار پرداخت نشد. البته بعدها متوجه شدم، بریمانی به من گفت، که مقیاس نقشه‌ها را عوض کرده‌اند و مطابق آن مقیاس‌ها به مقاطعه کار پول پرداخته‌اند. بهر حال، در نتیجه این کار من را

اخراج کردند؛ یعنی چون دیدند که بعد از این ماجرا خوب نیست که مرا رسماً اخراج کنند، آقای هزیر نامه‌ای نوشت که بهتر است ایشان در خارج کار کنند. لذا، ساختمان کازینوی بابلسر را به من، به عنوان مهندس مشاور، واگذار کردند. این ساختمان را اروپاییها پیش از جنگ شروع کرده بودند و به علت جنگ نیمه تمام مانده بود. قرار بود که من و مریم در ۱۶ بهمن ۱۳۲۷ به بابلسر برویم که شب ۱۵ بهمن دستگیر شدم.

کار دیگری که در این زمان داشتم، ساختمان يك بیمارستان زنان بود که به «بنگاه حمایت از مادران و نوزادان» تعلق داشت و رئیس عالی آن اشرف پهلوی بود^{۶۶}. در سال ۱۳۲۶، پروژه این ساختمان را به مسابقه گذاردند و من که تخصصم در بیمارستان سازی بود نقشه‌ای تهیه کردم و ارسال داشتم. بیشتر معماران درجه اول تهران در این مسابقه شرکت کرده بودند. در جلسه مشاوره طرح من مورد قبول واقع شد، ولی چون تهیه کننده من بودم مسئله را دکتر فرهاد به اصطلاح «به شرفعرض همایونی» رسانیده بود. او به شاه گفته بود که اگر بیمارستان می‌خواهید این طرح کاملی است و اگر هتل می‌خواهید از نقشه‌های دیگر استفاده شود و باید بگوییم که تهیه کننده این نقشه فلانی است که عضو کمیته مرکزی حزب توده است. شاه هم گفته بود که البته بیمارستان می‌خواهیم. به این ترتیب، این پروژه به من واگذار شد. از همان آغاز میان من و مقاطعه کار اختلاف افتاد. معمولاً مهندس ناظر و مقاطعه کار با هم شریکند. مهندس ناظر جوانی بود به نام مهندس زارع که خودم سر ساختمان گذاشته بودم. من به دکتر معتمدی، که اداره کننده جریان بود، گفتم که این مقاطعه کار قیمت‌های بسیار پائینی داده و با این قیمت نمی‌تواند کار را به انجام رساند مگر اینکه مسئله‌ای در کار باشد. بهر حال، جریان به دستگیری من خورد.

- دکتر کشاورز در کتابش می‌نویسد که شما را از زندان ظاهراً برای توضیح نقشه ساختمان وزارت دارایی یا اشرف پهلوی به خارج می‌برده‌اند و در همین رابطه سلیمان بهبودی، کارمند وزارت دربار، به دیدار شما آمده است^{۶۷}. ظاهراً قضیه باید مربوط به همین ساختمان باشد؟

کیانوری: بله، کشاورز این مطلب چپ اندر قیچی را در جزوه‌اش نوشته است. من سلیمان بهبودی را نمی‌شناسم. ساختمان بیمارستان زیر نظر سبهد [مرتضی] یزدان پناه بود.

۶۶. درباره تاریخچه جمعیت فوق بنگرید به: غلامرضا نجاتی [تهیه و تنظیم]. در کنار پدرم مصدق - خاطرات دکتر غلامحسین مصدق. تهران: رسا، ۱۳۶۹، ص ۲۹ - ۳۳ (وبراستار).

۶۷. فریدون کشاورز، من متهم می‌کنم کمیته مرکزی حزب توده ایران را، ص ۷۲.

مرا دو بار از زندان به خارج بردند: يك بار برای تحویل نقشه‌های باقیمانده تکمیلی که در خانه‌ام مانده بود. يك بار هم برای رسیدگی به شکایتی که علیه روزنامه بشر، که صاحب امتیازش من بودم، شده بود به دادگستری بردند. البته این شکایت را دوستان محمود هرمز، وکیل دادگستری، به کمک یکی از افراد حزب ترتیب داده بود که من نفسی تازه کنم. دادگاه هم رأی به تبرئه من داد و مسئله تمام شد.

- ظاهراً شما در سالهای قبل از زندان با صادق هدایت دوستی داشتید. آیا او عضو حزب

توده بود؟

کیانوری: خیر! هدایت هیچگاه عضو حزب نشد. البته او به حزب سمپاتی داشت و با ما خیلی دوست بود، و با نوشین بیش از همه دوست بود، ولی هیچگاه عضو حزب نبود. او اصلاً نمی‌توانست تابع تشکیلات و انضباط حزبی قرار گیرد.

- درباره آشنایی با هدایت بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: من در همان سال اول فعالیت در حزب، در جریان دیدارها با نوشین، با صادق هدایت آشنا شدم. پس از چندی که با مریم ازدواج کردم هدایت را به منزل دعوت می‌کردم و خیلی به هم علاقمند شدیم. همسر - مریم - پیش از ازدواجمان در خانه فرهنگ ایران و شوروی با هدایت آشنا شده بود. هدایت هفته‌ای يك روز نهار به منزل ما می‌آمد و از هر دری سخن می‌گفتیم. ساعات بسیار بیادماندنی بود. او گوشت نمی‌خورد و تنها سبزی و تخم‌مرغ و نان غذای او بود. پس از دستگیری ما در سال ۱۳۲۷، مریم - که مخفی شده بود - صادق را می‌دید و او دوندگی بسیار می‌کرد تا شاید بتواند به ما کمکی بکند. تنها موفقیتی که پیدا کرد این بود که پرونده نوشین را از پرونده ۱۳ نفر دیگر جدا کردند و او بعداً به سه سال محکوم شد و با ما به زندانهای جنوب تبعید نشد. پس از این جریانات او مایوس از اینکه در ایران دوباره محیط آزادی ایجاد شود و مسلماً به قصد خودکشی به پاریس رفت. من بعدها شنیدم که او مدتی در پاریس در جستجوی آپارتمانی بود که گاز داشته باشد و بالاخره پیدا کرد و ترتیب خودکشی خود را با لوله گاز در حمام آپارتمان داد. این کار او بسیار دقیق طراحی شده بود، بنحوی که پس از مرگ او انتشار گاز قطع شده و خطری متوجه خانه او نکرده بود.

- گفته می‌شود که علت اصلی خودکشی هدایت سرقت کار او بر روی رباعیات خیام

توسط فروغی بوده است؟

کیانوری: من در این باره چیزی نمی‌دانم. تنها می‌دانم که يك اثر بسیار جالب تحقیقی از صادق هدایت درباره خیام منتشر شد و ما آن را در کتابخانه خانه‌مان در آلمان داشتیم.

www.KetabFarsi.com

۳. آغاز نهضت ملی تا خروج از کشور
(۱۳۲۹-۱۳۳۴)